

با لای صهار آمد میا تا بد بارگاه رسید و بد که مشغول بود مشغول ایران و خواب شد و اندر بارگاه درآمد و بد که زنجی با باد
 رخسار و خوی بند خو هست گزی بر سر ایشان که بد که هر دور از هم کرد اندر بارنجا عرض رسید که کشته از بند نام بعد از آن
 خدمت کنم اما در وقتیکه کشته را که قتل گمان اورا قطعه بر خنجر خود کشید و در رخ بر ای کفب بخوابم بر زندان روم صفا
 این لکما ز یادیم که چه جوانی است و عمر باد ای حرف بنزدند را بد گفت مرد و دختر با و گفت بر دم که دختر و بی زندان
 آورد جهان بخش نیز از غلب اورا نشد دختر زندان رفت و جهان بخش میدندان بنیاد چون کشته از خانه رفت
 ابد لاوران گمان از آن است گفت از قتل جهان بخش فرزند رستم است شل او در درمی هم فرستد چون درج شاهی
 فرزندان استری چون او شاهی بخند در زبان معنی بهش کتم طبع از آن با پیشش و زبان بخشش
 آید چون چشم جهان بخش اندک گفت ای ناز من چون حساب کمر ز خواهی این است چون ستم ناز من بر جهان بخش
 افتاد دل از دست د جهان بخش نیز ز عشق اورا فرود و دختر گفت ای جوان آدمی این مردان از شما است گفت
 بی از آن است گفت ای ناز من دل با پای ایران سوان بیاد گفت بید و منت دارم منت سوان آورده
 گفت همه را از بند نجات د و ند گفت بخوابم پدر ترا ادب کنم بر سر زندان چون آمدند و بارگاه آمدند
 زنجی هست در بادی تخت با طرخی خوابیده بود جهان بخش با پدر ایشان بر سر هر دو در دوزم کردیدند هر دو
 آمده بیع نیز بخان زد بعضی کشته شدند بعد رو بگذاشتند ام زد که جوی در پیش دارم اگر خدا فرصت دهد پیشش
 بیادرم ترا بر کشته بجانب ایران برم با هم بیعت کردند و فلوله آمد و سه ده ناز من گفت ابد لاور خیل
 با خود صبر که جهای بلند در راه بسیار است و جاهای محکم با دره روانه شوید بشا ادر است رود
 بر کردید و میانند رسیدن بخان چم و سگتن طاسم را و بیعت آنچه و قتل جهان بخش و حرا
 بواع کرد و کشته روی بر او نهادند بسیار رسیدند پیشه بسیاری که هر یکس باره غنی بودند از آنجا گذشتند

سیاهان موزان رسیدند که هر موز برابر بزغال و طلا هشتال شامه از زمین بر می آمد از آنجا گذشته بیای کوهی رسیدند تا گاه
 اردامند کوه آمد تا آنجا نمودار شد در فلان جفتس از کوه کشته بزم کشید و روی بیای کوه نهاد جهان بخش اردنابل
 از دما رو شد در یکی جانب فله بنظر در آورد که چهار برج داشت در یک برت صد غول سفید کرنا با بدین و در برج
 دیگر صد دیوانه از همه تیغهای برهنه در دست و در برج سیم صد پورخ که بویکشت دهری مشغول بزم و در
 برج چهارم صد جادو بعضی نار در دست و بعضی بسما خاد و ربالای صهارزه دیوانه ایستاده بودند و نیز در سحر کمان
 پیوسته رنگی دیگر مثل سناره ایستاده ناقوسی در دست داشت ناقوس را حرکت داد که صدای او در کوه
 و داشت چه زره دیوی بر فیتر بند صهار ایستاده تیری بر جانب پهلوان داشت جهان بخش بر پنج سبب جستن کرده
 که در پستگ آمد که غولان ساز را بنواخت در آوردند زان فوجش و خردش بود دیوانه ایستاده را بر هم زدند بعضی حمله
 شدند بعضی گشته دیدند پری پیکران نیز ساز و چنگ بنواختش در آوردند که جهان بخش ضامن بر می نیده بود آن نیز
 بر طرف شده آن صد جادو که نادر سبب در دست داشتند بر آسمان انداخته بر پنجه زدند و ده گشت آتش باریدند
 گرفت در میانها مار که دم شد و کرد و صحنه پیدا شد تا گاه پلنگ بنظر جهان بخش در آمد بر او حمله کرد جهان بخش
 عمودی بر کتفش زد که مغز او بریشان شد لومی از آن پلنگ بر زمین افتاد و لوح را برداشت و بد که نوشته است
 این لوح که بدست آید چون کوسر بر داری پشه بنظر آید باز و غمگین پیدا میشود کند بر کردن آن اندازد و دستا
 او را بچند بعد چند شیر از پنجه کردن آید آنقدر را پیش آید از تا او را ببرد جهان بخش متوجه پیشه شد چون
 نزد یک رسید جهان زره فول با تده سنار پیدا شد پهلوان کند انداخته شیران پیدا شدند آنقول را
 پیش آید انداخته از هم در بند و خوردند شیران باز بان پشه رفتند جهان بخش و بر آن چند بد متوجه بر آن
 شد و بد که در کنار چشم آب یکنای زمین نشسته است که چهره او مشرق است سبب چشمه بر لوح نگاه کرد

دید که نوشته است که بیک تنغ قطع چنانچه پهلوان تنغ بر کردنش زد که سرش ده کام برده و هفتاد آری که تنغ
بیان در راه رسید پیری را دید که سفره در دست سیاه گفت ای پسر این چه کردی با تنغ کشته می ساعی می یاری کجا
نوش جان فرما جهان بخش خوش بخورد بر لوح نظر کرد نوشته بود همان خازان از دست او بگریه بر سرش در آن که غم
از دماغ او فرویزد پهلوان از دست او گرفته بر سرش زد که مغز از دماغ او فرو بیفت محاسبه بدیدار شد برق سبز
کرد و مابین گرفت چنانکه سیلاب بدامن کوه رسید جهان بخش بر بالای کوه رسید آب بالاتر میاید تا نزدیک
کوه رسید جهان بخش بدکا و خدا بنامید دید که زن چند بر روی آب میایند و قدم آنها از غیث و بر لوح نگاه کرد و دید
که نسته اند که آن زن طغونه که بیشتر آنها میاید او را بیک بز انبای در آوری آن طوفان طغون شود جهان بخش
دست کرده تیری بر او زد و در بگره کمان پیوست و بر سینه او زد که از پشت او بدست طوفان بر طرف شد چون
بجایان کوه رسید دید که نازنین بخش صورتی درخشان در دست پر از شراب روی جانب جهان بخش که ای دلدار
این طاس سر استگنی میا با من چند روزی فریفت کرده می خوریم چون بر لوح نظر کرد دید که نوشته اند چای را بر سرش
زن پهلوان پاله گرفته بر سرش زد که نابید شد بعد از ساعتی کرد و غبار شد بخش سجای باران مابین گرفت
جهان بخش بر لوح نظر کرد و دید نوشته اند مرغ جگر آید او را به تیر زدن تا آتش بر طسوت شود پهلوان تیری
بگره کمان پیوسته انتظار می کشید دید که آن مرغ پیداشد تیر را بر سینه اش زد که در دم غلطید بخش نابید شد
گنبدی بنظر پهلوان درآمد زنجیر رسید گنبد بسناده در یک دست او در زنی دور دست دیگر کلید دارد چون
لوح نظر کرد دید که نوشته اند تیری بر دست کلید دارا و زن که کلید از دست او بر زمین گنبد جهان بخش خان
کرد کلید بر زمین افتاد خودش درآمد و گنبد با شد جهان بخش بیان گنبد درآمد سینه دشمنت صدق
زد و جوهر دید و صدوقی بر کبر او گنبد کلیدی در پهلوی صدوق بود جهان بخش صدوق را بر آورد و سر او را

بنگردد و دیگر که با جمعی از نص مرصع کرده اند و بکجه است بر اوق مذم در آن صندوق نهادند و آن صاحب خود فرمودن نظر کرد
و دیگر که نوشته است که ای جهان بخش بر دنیا که مکن که ناپا بر است و وفا ندارد و توانی مکن که از تو یاد کار بجایند و نام بنویسند
اندر مکن تجب بر پاک و بنا و پشت که بسیار که چون در پروردگشت زکار زمانه دره دل بغنم که دورین نه بر غیر
از آن مراد فرمودن بنویسند این کبج و گوهر پای نو بود که بدینجا آمدی معذور دار که تن با خاک نشاء است و از
جانب دیگر که بر او دید که او ز ناله اندازد و او سباید بر اثر ناله داشت و دید که خانه است و گستره از غیر نانی که
بر دست و پا نهادند چون گستره چشم بر جهان بخش نهادند و دیگر در آمد و گفت ای شردل من زنده از افراموش
کرده بودم و بچه تو از زده بودم اسکوته که با دیگر چشم من بر جمال تو افتاد حال اگر قصه برسد و غنم غنم
پهلوان بنده از او برداشت و پروان آمدند و در غم هستند که در وقت با گشتن کج و حواس را ایند بهر صحنه آمدند
نن شستند و در وقت نماز رسیدن بخان ششم بجای آوردند شکر کردند چون صبح شد و در راه نهادند
تا به پشت رسیدند که خیشان در یکدیگر بگریخته بودند و در میان پشت لاله بسبب روی هم ریخته بودند و بجای پنهانی بودند و کویا
بیر زنده و شش از وقت که باب کرده خوردند نشسته بودند که در خانه به هم خوردند و در کرب پرودن آمدند هر یک
چون زنده فیع جهان بخش زری در بجر کمان پیوسته برینه کرک آمد که از پشت او پروان آمد گستره زری
در بجر کمان پیوسته بر پهلوی کرک زد که از جانب دیگر در آوردند زانی میا سودند و بعد برخواست روی
نهادند رسیدن بخان مقیم و گشتن از دانا و بر زورق نشستن و رسیدن بجزیره
و از آنجا توجه خان مقیم شدند یکشب در روز راه طی میکردند بجای کوی رسیدند که جای ماران بود هر
ماری مشاق کوری و گو سفیدی جهان بخش به گستره گفت ای پیر از میان این ماران چون بگریزم گستره گفت
صبر کن تا شب سردست در آید در شب ماران حرکت نمیکند و شب آن بش را طی میکنی چون شب برسد

در آن زمان آن ماران بد رفتند بعد از آن آرد و نای بنظر در آوردند چون فیلند در دوازده دانش شد عاری بر کرده بود
تشنه فشان کرد و جان بخش دست بجان کرده تیری در کام او زد و بر دیگر در کمر کمان پوست در چشم راست او زد
که در کاشه سر او جا کرد گسهر تیری بر چشم سپاس داد و آرد مارا از پای در آورده راه پیش گرفته کوهی میان آن
کوه رسیدند دیای چین را دیدند که هر چند چشم کاریگر و آب بود مرد پیری را دیدند که زنده در کفر رود و در دست
بزرگ علاج آمدند گفت ای پدر ما ازین گفت خوان هر دو آمده ایم مارا ازین گفت دریا بگذران هر چه در عاری نشد
چنان کنیم علاج گفت چه اراده دارید گفتند مارا بر جانها جادو کاریست علاج گفت ریشبانه روز در آب بایست
تا با حل رسیم جانها با صفا منزل مر جانت پس مر بر کشتی قرار گرفتند بجایانه روز کشتی نشسته بودند در میان
میرفتند که نصف شب بادی بهر سبب طوفان و عاصف برید آمد کشتی را با آسمان میبرد و بر زمین میآورد و علاج رو
بجان بخش کرد و گفت تا ظم عنان جنشتیا را از دست گرفتند بجایانه روز رسیدیم امر روزی جانها با چشم تا خرد شدن
ساکن شود بعد از آن در کشتی نشسته خود را با ساحل رسیده خوش جزیره با صفا است بر قیوم کرد از
کشتی هر دو آمدند در میان بسزیه میر میگردند و از میوه های نزدیک میخورند بجایانه کوهی رسیدند در بالای
کوه در غیر اصل آب دیدند که سوراخ بسیار در متعارف است هر گاه که باد بنفخار او میآید صدای عجیب و آوازهای
خوش میآید پسنداشتی که عود جنگ دسانه جوانند نزدیک بود که به هوش شوند جهان بخش حیران مانده
تا چون بر دار گرد بدون جزیره آمد و در جنگ جمع کرده بر بالای هم ریخت و بر روی آن نشست و بر عجب
بود از آواز او بر کرد او جسیع شدند آوازهای خوش از سوراخهای سفار او بیرون میآید با آن بر همزده آشی
از بر دبال او جسیع بر سوراخها و شعاع در گرد و تشنه بر دبال آن مرغ نغمه در یک است آن مرغ در هم
سوخته دیرینه سوخته جهان بخش در علاج سوال کرد که این چه مرغ است و این چه نوع است مرا آگاه کرد

طی گفت که من خودمید بودم اما از میان خاکستر پیشانی شنبه بودم که اینم فرانسوس طوس میگویند و هزار سال



درد و حزن
درد و حزن
درد و حزن

عمر دارد و بعد ران که خود را میخواست از میان خاکستر بیضه نمود از میگرد و بعد از چند روز از میان خاکستر آن بیضه کوچک
پرون میاید و بزرگ میشود اگر چنانچه چند روزی در اینجا بماند خواهد دید و در میان عمره میر میگردند به نیم تن کلاه
آدمیان دیده که نیم تن دارند و این سی پها بسیار دیدند که بختی رسیده که در او هیچ پیدا نبود جهان بخش از علی پرید
که این چه جاست گفت دهنم میا هست فرزندم آدم گفت که کسند چون و او شود که باز بارش کنیم گفت که هر کس

خواهد ریارت کند جامهای پاک در پوشیده بنام مشغول شود چون حدن کردند تا گاه دیدم که در بالای کعبه یک آدم
سرخ چشم نمودار شد در کندار شده مدون کسب در آمدند طسره جای و بعد زمین او را از زخم و درد گوهر
و با قوت مرصع کرد ما بودند در دست آن لوحی از با قوت و بر آن لوح طری چند نوشته اند و تا نونی بر حقیقت
پس آن کندار و بخت اند جهان بخش از آن سرخ چشم برسد که ایند و با قوت است گفت این صورتت با کسب و در آن
بوت جسم با یک است و بر لوح است چند نوشته اند ای کسی که بین منزل برسی مرا با یک پس بر کورت
میگوید پادشاه جلال عالم بودم اند بود خوش و پیروز همه در فرمان من بودند بر ایشان پادشاه بودم چون بخاطر کرد
که دنیا از آن نیست دیار دنیا را ندیدم ایچو هر روز که می بی بیعت خیر را ترا بسته خریدم هر که عالم
دل با اینها نه ندید که پیشی سو دند به از آنجا که شایسته می که نستاند که بی ساخته از جوهر که یک است او طلا و یک
قره در پیشش میگردند اگر کسی چارستد پیش آن بت ساد و دند اگر دست بر سر او میگذشتند ده آن چاری
میرد و کرد دست سر بر سر او میگذاشتند به بشمار آنگاه نیز که نشسته بکار در بای چنین رسیده به بار در زود
نشسته از علاج رسیدند که از اینجا منزل مرجان جادو جادو است گفت بختانه روز پس روی آب میان
تا صبح شد حال رسیدند کادی در کنار در با دند خیزی ده دهن او است که هر شب سراغ است از دهن
برون میاورد و بر شش او چهره میکند و بار برداشته برید و چون بخار و بار رسیده علاج گفت این
این لب در بار گرفته میرود تا بتزل مرجان جادو میرسی جهان بخش نکره نمودر که خراج عالمی بود و علاج داد
که از آن خوانند و این نشانه در میان من و تو هر جا که تو پیسم من نشان بد از محنت تو بر ایم و علاج
و داع کرده روانه شدند تا به پیش رسیده به بالا در آمدند و خبر چند بطور در آمدند و این همها پس در و انخار جادو
بود او را قاتل جادو می گفت جهان بخش در خیمه آمد که قاتل در آنجمله بود از خیمه بیرون آمد عجب جوانی در آنجمله

صورت

صورت و زبر دست و بگویم و بدارد و شمال پاره کوهی برسد که ایچوان شاپو گمانند و آنجا میایند و بچی میرود جهان
بخش گفت ما از راه رفت خوان میایم گفت انداز و مفتونان مرغ پرواز نتوان کرد چون آمد به جهان بخش گفت
تساوی احوال خود را بیان فرما بعد از آن هم گفت قتال گفت مرا قتال سپرد جهان جادو میگویند و پدرم خود گفت
است و رفتن بایران بد و از سیاب ترک شما شریک احوال خود را بگویند جهان بخش خوش بگوید که کشته بود
رسانید که کو جهان بخش گفت ما سه شبانه روز است که میایم و طعام و شراب نخورده ایم بفرمایند طعام بیاورید
بنحویم و احوال خود را بیان نمایم قتال بخوان سالار نسیب داد طعام آوردند و پهلوان کشته هم خوردند و دست
شستند و خواب رفتند بچنانه بخواب بودند چون بیدار شدند قتال گفت با شما که که سانس می کشید که راست
بگویند پهلوان گفت حسب حاجت قسم نیست داشته باش که من جهان بخش پسر فرزند پیره - تمام زالم و پدنت و در بخارا
بدین محمود زرم کردم و آمده ام بخش رستم را برم و ترا بدین محمود زرم سازم قتال و بد که جابگرف زدن نیست
چون گفت تا بنده از بخش برزه بر آمد و رنگ او متغیر شد چاره انداخت بخوان سالار گفت که شراب بیاورید
و بزبان جادوئی گفت که دو کاسه پر از شربت زهر کرده بیاورید و در پیش آمد و دلاور نمید خانی در دو کاسه
شربت زهر آورد پیش قتال گذاردند قتال بچاک پهلوان را چیزی بخاطر رسد کاسه را برداشته و لاخورد و بر کشید
اما خویین شربت ساعتی نگذشت بود که شکم با در کرده زکبده آب نه داند و پیردن آمد جهان بخش دست
پهلوان محمود را بر زدنش زد که با خاک برابر شد و چند نفر از جادوان را کشت و با بچه گریختند پهلوان بجا آورد
سخن گفت گرفت و گفت ترا بخشیم بشرط اینکه را و نمائی کنی بخش رستم را که در کجی است جادو از خدای خود است
گفت بیدار منست دارم که از اینجا بمانم ایچوانی که بخش است دو بیدار است آمدند تا بخارا ایچوانی رسیدند جهان
بخش نظرش یکب ایسی نهاد که بر آورد زنده و فیصله و چنین ایسی هرگز خدیبه بود و هر خالی که در دنیا است

در بیان او بود و به کستم کرد و گفت این سبب عجیب سببی است که گفتم خوشتر است از این سبب که گفتم
رسم است او را دوست دارد پس جهان بخش کند و خشت در کرد خوش قیاد خوش آدم بگازد و بداد و دماغ کرده
که سر پهلون را بگیرد پهلوان دست برده کاکل او را گرفت و طباخچه بر او زد خوش بدان توانا می چون کرد سر در پیش آمد
انداخت و طایم شده گشایان بر رجهه قنار آوردین طلا از سر کار قنار جادو آوردند بر روی خوش نهاد و سلوا
رخت و بر روی خوش سوار شد کستم نرسب نازی ژاد و جوی از اسباب گرفت برین نرسب او نهاد و جهان بخش
بجاد و گفت ز اینجا تا کجا جادوان چه قدر است بر آداب و صفت است اما طرهای عظیم دارد جهان بخش گفت
مکن هر چه در پیش بر جانم کندق بی زود و جادو بسته و سر با لشکر بران خود است و خوش میرند تا کنان در پای
عظیمی رسید آب و در نهایت تندی و عمن او را کسی نرسب است از جادو پرسید که این چه رود است گفت این را
رود و میگویند و کشفهای بر یک دارد هر یک با نرسب و پنسل چون بکنار رود رسید ز کشف بسیار رود و بد
دوست نارا بجز نرم کرده و مانع خود را در آب گرم کرده که بختد خوش را در آب رانده این خوش رسم که زود با چون
ننگت میگردد ایند و پیش او چو فایده از زود گذشته به پشه رسید مار بسیار دیدند بدرخان بچیده از جادو پرسیدند
جادواعت ایند رخنان چو صندلیست و مار بر صندل عشق دارد بریند بسم رسیدند جانوران دیدند که سر
لبان تا سر فید است و تن ایشان مثل کازار ایجا که نشسته به پشه رسیدند جادو گفت در این پشه جانور
بسیارند و از درین در ایجا که از ترس او مرغ پرغیرند و طرف جالی بود در میان سبزهای بهر سده که دور
پهنای او بود و مرغ سوخته بود جادو گفت این پشه آن از در است که از ایجا که نشسته جهان بخش جادو
کستم داد و گفت که شما در این سسر چیده به پشه نامین نرسب در ایجا که نام جهان بخش پشه از مارا برد
رفت تا نزدیک چون رد یک رسید چون از روی او مرآت شد میدارند نظرش بر جهان بخش قیاد

لام را بر کرد مسر کرده انبده زین گفت که زمین بگردد در آمد بهلوان دست بقبضه گمان کرده تری و بجز گمان پوست



بر دمن از دماند که بر فو و چیده بهلوان دست به تیغ کرده خود را به دریا بند و جهان بر کمرش زند که بدو نیم شد از آنجا تیر
 گذشتند به پیشه خیم رسیدند سرفه جان دیدند در جهان کرم سیری و سرد سیری و سرد سیری بر سر بر کله گمان خاک
 گنده جادو گفت این پیشه را که میگویند جامنی ده اینجامستند و پادشاه هر دو را ایلی از آنجا است چشم بر گستم
 افتاد از برای پادشاه خبر ردی که جادو را با دقت سر میاید پادشاه گفت برخواستند او را استخوان بودند

چون کردی رسیدند اسب پیاده شده بیکدیگر را در بر گرفتند پهلوان رنج راه پرسیدند و پشیمان از بر منزل خود آوردند
 و سر ایشان از ناله نواب گرم شد اما شاه را در خرقه تا سبک در آن ترویجی دیوی بود که او را سیاه رنگ نام
 بود او از آن دختر شنیده بود که از شتر در آن مرغ زار باشد و خرداد بدست کرده او را بود و بر کوه نشاند
 راه منزل خود در پیش گرفت و بتل خود رفت غلامان چون دیدند خبرش دادند و شاه چون شنید نواج از سر
 برداشت به در انداخت و در میان چاک کرده میان آغاز کرد جهان بخش گفت شهر بارانم بدل راه ده و پیاله را
 بزمین نهاد و گفت بگریه اسم که بدر راه من سپیدی از غلامان شاه بگذرد و پهلوان شد پهلوان بخش سوایند
 روانه شد میان آنکه بگریه راه از آن پشه دور شدند سیاه و دیو بهر دور آورد و مرکب بر آنجوت و نمره کشید و پوست
 که بعد بهار است چون بخت نکاد کرد جوانی دید شتابان میان زمین با بر زمین نهاد و سینه بر داشته نمود
 پهلوان کردید پهلوان دست بجان کرده تیری در بجرگان پوشید بر بازوی دیو آمد از آن طرف جسته تا آمد خود ما
 به پهلوان رساند دست قبضه بنه کرده بر سر از دگر برف او از کراوست و سجاک فستاد و خرقه اتساق کرد بد
 جهان بخش نزد دست داد و بر یکجانب ایستاد تا خد شکاران آمده او را بردند جهان بخش نیز در خفا آمد
 شد بشهر باران بنزدک پهلوان دیو گشت و دختر آورد شهر باران استقبال کرد چون نزدیک رسید پیاده کرد
 خواست که خود را قسم پهلوان اندام پهلوان بگذشت و گفت چه معنی دارد حسین او را بوسید و گفت
 که پهلوان آورد و ارم که دختر را بگری خود قبول کنی پهلوان قبول کرده او را عفت کرده نصف نمود
 شباز روز عیشر و عشرت فرار گرفت بعد از آن حمل و نسب خود را بیان نمود که بطلب بخش آمده بودم اکنون
 بدست آوردم منو اسم که خود را برسم رسانم بر ادم را بفرستم شکار در همراه سام کرده بفرستند
 گفت انکدام راه خود بدینست گفت شهر باران غلامان با پریش که قبضه من در آنجا است مرد را دلید

پهلوان کردید میان بندگان سپیدند و پدید آمدن خود در چو چشم گندام بر جهان بخش تمام از بلا می چهار نوبت
در دست و پای پهلوان است و در هر جلوان که بیدار گشت نه دور در اینجا به نند آمدن آن همه ام را بر کشته بر فید و آید
در دست راست گرفتن روان شد بعد از چنگنه در درگاه رسید که اول نزر بر آید بوند بیای می بعدی بر آمدند و سیر در
سه بنام و تو ایاب فتنه جهان بخش در خواب دید که بیلاب در پای کشتی دور جهان بخش را گرفته سر سیمه از خواب بیدار شد و
کنتم و فتنه را در آید کرده هنوز ساعتی نگذشت و در کدی بر فو استند و از میان کرد تنس عیونش - تشنه از کس من
مکاره و به پیش مردان خود در شب در پیشاپیش محکم بگشت مرا زاده بر کب میرانند جهان بخش را و به کنتیم کرد و در جان
تو و جهان بخش و خود بر فید سوله شد و گفت من میروم در سر راه بر این گروه سیکرم اگر فتنه دیدم فیها و الا بخش را برداشته
به ستم ساینده بگو که جهان بخش آردوی دیداشناسا سجاک برد رزم جهان بخش مایک دست و خود فید را
بر آنچه سر راه بر بگشت گرفت و گفت ای مرا زاده با بر سر راه من آمدی ایند فتنه که درم بر روی گفت آمد که بخش از
تو بگیرم و دست را از برای از اسباب برم پهلوان گفت ای بخت اجل نزاره اندیده دست بر نیز ناخورد شد
پهلوان دست بگریز فتنه من سام کرد و که بگیر از دست من و بر فید سپرد و سر خود را اندیده بر سر مغز اسب آمد و در
فطنیه کد دست خود را در زمین گرفت بسج بوداشته در سر فیل زد که زبانی در آمد جهان بخش بر بست و بر بخت
در بد سنگ دیگر برداشته داند خست بر ان جهان بخش آمد استخوان او درم سخت یک دست با نند بر
شکونید که جهان بخش را در میان گیرید و بخش را بدست آید که چپاده است و او را نیز با بران کسند سه هزار کشت
کنتم بخش را گرفته سه هزار کس دیگر جهان بخش را نیز با بران کرد جهان بخش در میان اسب نیز خورد بود
چون مرغ پر آورده بود ترکش خود را بر زمین بخت و به نری بگیر از پای در آورده و صد و بیست تن از نثر
بند بست گشت و بگشت زواره در پهلوان ره سوی آسمان کرد که در درگاه در راه فتنه ان فتنه با کسید

بخشیدند بدست آمدیم چندی که دست این مرد را در دهان خود نهادیم و او را از دهان خود
 کشیدیم که گفت ای بخت ناکجا بس جوان را این قدر کشتار میان گرفته ای بجای نگا دارد که مرد میدان تو هم بخت را
 نگاه بگو بخش فتنه سب بر بخت و سر راه بر هم گرفته که کوش دست بگریز کرد که بگریزد دست من بخت ناکجا رسد
 در سر کشید و جهان بر قبه سپهر از که چون پیروزیم شناخت برخواستش بید سر خود را در بر پیشانی آمد و در هم گفت
 برایش آمد تا سخنان شست بلام کبر اگر کند و روی بزمیت شد و لشکر بر کوبش حمل کردند که کوش منع انداخت
 از یک در قلعین دو هزار کس بجای فرستاده سپاه بخت در بزمیت نهادند که کوش بزد جهان بخش
 زخم بسیار بر بدن او دید از اسب بزرگ آمد و خیمهای او را بست و متوجه لشکر گاه شد ای بخت با سپاه بخت
 خورده بزد اندک سیاب آمد که کوش را قتل نمود اگر چه در پی کوش نیامده بود جهان بخش را با کوش آورده
 بودم گفت اگر مگر می گویدی بخش را آوردی بهما و از چون بخش بدست آمد یک نور اینرا زنده نگه دارد مگر ای بخت
 بدست او نیاید آه از آه او فریاد بر آمد روی به نمود کرد که کسیک از عهده کوش برآید نوی تیمورش هزار کس
 برداشند متوجه کوش شد اما چند نفر از کوش و جهان بخش کوش کن میبازند تا پای قلعه سفید رسیدند که ناگاه
 دیدند که غلبی از جانب اندشت نمودار شد که کوش گفت این سپاه افراسیاب است شما این قلعه بود بخش
 بر پرتاسن و های قلعه باشم و به پیچ و لشکر است چون نزدیک شد چشم تیمور بر کوش افتاد گفت ترا
 با بر بیان چه کار که از بخت بخش جهان بخش زخم میبندست روی سرش در گرفت کرده تیمور از دست
 بگریز فرار و هزار کوش بر سر کشید تیمور از بخت رفت سپهر کوش سپرد دست چون قلعه پیروز و دم شد
 چهار بخت بر فرق او شست ما عدیدار شد و تیمور او در نمود و شده از بخت را باز کرده زخم خود را
 و دست بر تیغ کرده بانگ بر تیمور زد که بگریزد دست من تیمور سپهر کشید تیغ بر کنار سپاه دور هم شناخت

و بر سر تیمور آمده و زخم را کردید تیمور کلازیکه بر جگر گرفت جانمند و تیری در جگر خان دست رینه سبب کوفتگی که از
 کعبه او مرده اند و اسب او در هم غلطی سبب دیگر آوردند سوار شدند که ناکا کرد و عظیم نمودار شد از جانب توران
 شتاد علم نشانی هشتاد هزار کس زخمی نمایان شد و پیش از آن بگریه که او را بداند بسکتند چون زد یک
 قوه آمد بر کوفتگی و شید ز پستی در دست داشت بجاس از آن سبب کوفتگی خود بر جگر گرفت گرفت سرخو پی دراز
 کرده بقصد زود پناز گرفت بجانب قرون آمد خست بازوی او آمده از آن جانب نمودار شد اما از آنجا سبب خبر نبال رسیده
 که جهان بخش زخم زده و کفایت کوفتگی را گفتند زان با دو هزار اسب نمودار سبب تیمور کردید و سام و لیر با شش کس
 بدو جهان بخش و کوفتگی رسید زان سام گفت فرزند تو خود را بجلو رسان و بخش سوار شده بجانب رستم آورد
 که هیچ اسبی بخش نبرد و در راه با کسی رزم مکن تا خود را بر رستم سانی سام بدین قله در آمده بدست و پای جهان
 بخش افتاد دوری بر روی او خاد و گریه بسیاری کرد گفت زان سلام میرساند و مرد و زن شده است که بخش ماه برم
 جهان بخش گفت بر رسم تو بماند گفت خاطر جمع دارد بر بخش سوار شده بجانب رستم رفت و راه میان
 پیش گرفت و بخش را بر رستم رسانید چون چشم بخش افتاد و دید که بر خاک نابد بطریق دوست از رخسار پرت
 رفت چون سر از خاک برداشت سگانه خدا بجای آورد و سام گفت ای جلوان بر در و پای قله سفید آشوب شد
 و حال بر رسم کوفتگی از جهان بخش زخمهای کاری وارد و زان بسیار سفارشش نموده است در آمدن نمن
 بعد از چهار سال نمن جستن کرده خود را در خانه زمین گرفت و عنان کرد و آمده روی جانب قله آورد تا نزدیک
 قله رسید با او در آمد نگاه بر آن جانب کرد و دید که سبب بر سر عقیقه اند لفره او جگر کشید که زمین و زمان بلزبه
 در آمد و بخش را از بلند نشیب ناخت و دست برداشته خود سام کرده بر سر هر زخمی که میزد با پیشش زرم
 تا پنجاه نخت نفری از آنجا سواران را در آورد و دست بدست خان کر شاسب کرده بسیار بد را از پای آورد

د دست به بزرگوچون کرده مرز بجزا که بگر میرد قلم بس کرد روی به زمین نهادند و فرودان با ایشان خرد شد که ای نافرمانان
دست بکنز بیکر بزد در در راه بیکر بیکر گفتند اگر تو مرد جباری خود با او بزد و نافرمان چون نظاره چشمش بر یکبند
مویست چنانکه بندش بر زده و آنکه گفت بدلا و نام خود را بگو تا بچه نام در دست من گشته فتوی گفت هم گشته
ارچنگ دیو دبو سفید و فولاد و نواج شامه شان مرا بستم ز ال میگویند تو چه کسی گفت من بزرگواران
دیگ بگو خواهی پریم آمده ام اکنون شب بر سر دست در آمده است و عدد ما و نوزاد او میدهند
و این بگفتند و عثمان مرگب متوجه سپاه خود گشت بنویز بر جانب افراسیاب رویند که باکش بزرگم بسیار
برید متوجه سپاه خود گشت رستم بزد ز ال آمد که جهان بخش در کجا است گفت بیرون این است است در
مصار شد جهان بخش را باز هم بسیار دید آرزو شد جهان بخش گفت ایجد بزرگوار که باکش از راهی من در شش جان
روده او را عذر خواهی نکفتم اگر زنده بام جهان بخش بر فیاسوی کرده روانه اردو تند تر و پیغمبر دادند ز ال
بارگاه شد شاه زار آرزو دید احوال پرسید گفت از بچه زخمهای جهان بخش است شاه جلد بدو گفت عین
گفت گوهر ارشادان پیش بگشاید سیده است پشت در پشت حال بمن رسیده او را در میان شیر کوشند امدار و بر
رقم او مبال به شود ز ال کجور طلبید و او را فرستاد که هر آورد بدست شاه داد ز ال بر دگشته بسیار گاه
جهان بخش در آمد و او را بر منده نموده طاقس اپراز بشیر کرده مهره را در بشیر انداخته بشیر را بر زخمی بالید
به پیش بعد از آن بر زخمهای کسرم بالید او نیز به شد این خبر جو باکش سید کس فرستاد زان خود بدو گشته
بیا لبین که باکش آمد بر زخمهای او بالید او نیز به شد چون ز ال پرسید سپاه خود آمد رستم فرمود تا دوا بر
طهر زدند نه بخانم هم آواز طلب جنگ بر آمد در طلوع قباب آن گفت در بای سگر در برابر من گفت
چشم در بیان و استند که گم نام بر دل اراده میدان کند اول کسیکه بمیدان آمد نهن دوران بود در شش

بر پنجت و در بر شاه کبیر و آمدن بازه خواست شاه فرمود تا دلاوران و نامداران بشاخصت رستم رسانند
 با عزت تمام داخل میدان نمودند و برشته رستم خوش بر پنجت و مبعر که کار از آمدن نمره کشید که دشت دگوه
 بر زره و آمد و از شکر قزوان مرد خوشت در آمد قزوان فرط اسس فبایت پنجت و میدان در آمد سر را
 بر تنین گرفت و بیزه روی در آمد مدد حاصل شد فرط اسس دست بر عمود کرده رستم سپرد و کشتید
 رفت رستم بردایخ از خود دست بقبضه تیغ سام کرده و نسیب بجانب او زد که بگیر فرط اسس چهر
 کشیده رستم تیغ انداخت بر قبه پسر فرط اسس که سپرد اجون قلب پذیر غم کرد بر مبل خود رسیدند
 شد از خود و عرقین گذشت وقتی خبردار شد که برق تیغ از نزدیک فباید گذشت صد تیغ روی میدان
 ماند رستم تیغ کشید و میان ایشان بر آمد همه کشت روی قهر دان کرد و در پای غلغله سفید با من
 شرط کردی که میدان من در آنچه من ببرد مانای چه میدان در دنیا قزوان فبایت میدان را اند و سر را
 بر رستم گرفت هر دو دست بهود کرده بر ترک و نازک بیکر کو قند از عمود مرادی حاصل شد و بیزه
 کرده بر جانب قزوان انداخت که بگیر این طعن نیزه را از دست من و حواله سینه او نمود که از صحرای است
 بر آورد و قوت نموده او را از خانه زمین در بود بر بالای سر برده بر زمین کوفت که پیکر شش نرم شد
 و شش پر بالای او را اند و رو سپاه زنجیان آورد بسیار بر افتاد و بانجی بدر رفتند رستم در
 سپاه افراسیاب کرده که ای کم فرستان میدان من آید تیمور دلاور میدان من میا که آرزو دارم که با او
 بزد نام چون تیمور شش بند گل رنگر بر پنجت و میدان در آمد سر راه بر رستم گرفت ای نهن
 امروز در میدان کار کردی که بد استناها بازه کوبند شتر از تیغ راه آسوده باشش شب زدیجت
 بلنکر گاه خوبش مر جنت فریاد چون صبح روشن شود بپند ان در آمد بزد نام رستم از تیمور

بسیار خوش آمده بر چند لایحه کرد بهر آب ششماهند بخت مجت او در دل رسم جامی گرفت هر دو بر گشتند رسم
بتر و کجتر و آمده گفت ای شهریار امروز خوش فردا بچند ز تیمور دیدم در هر جای مجت اینرا در دل من جامی گرفت
قرار شد که فردا در میدان بردنم او را دست بسته بدلاوه حاضر سازم اما در اینجانب تیمور در بارگاه قرار گرفت
و شروع به تعریف نعت نمود افراسیاب گفت ای تیمور این رسم خون در دل من کرده تیمور گفت فردا میدان خشت
دست آور بسته بگدست شهریار آورم افراسیاب گفت اگر ستم از تو ما مرده آوروی پادشاه نوران نشوی و ابروی
انار و دیگر چون قناب بر آید بر برید بگره صفت استند و هفت لکر چشم در میدان داشتند نعتن مرکب بر گند
رو بزال کرد گفت ای پدر اگر از جناب تیمور بر رسم بزنده ابرداشته رو بند برود و مرا اهلان نهاد و با آنکه بر سببان
برو که تا کس از دست زد و بر زده پیش آمد گفت ای پهلوان شایسته است باشد چه اراده دارید گفت بچون
آمد میدان رفت با تیمور و کوهش بر دیوار زد و گفت ای پهلوان جهان من روی پدر ز دیده ام بنو هم میدان
رفته جای دیده داشته شتم رسم قبول کرد و گفت در روز قرار داده ایم که من میدان رود و از زنده بویند و رسید
و مرکب جا بیده میدان مدد از سفر و با شش مرد خوش است جهان بخش فایز بخت سام گفت چه اراده دارید
گفت بنو رسم سر راه بر بنو حیره باید بود پس سپارد و با بر زده دست بسته من دهد یا با من بزود نماید سام گفت
بیا بیا بکن رخصه خود سه سی بست که با او بماند تو اندر سخن سام را قبول نکرده فایز میدان خشت بر سر راه
شش خود شنیده که بکش صندل و جهان بخش دو بر رسم کرده گفت هر کاری کردی رسم چون ایمن شنید و عصبانیت
زهره چینی بجهان بخش کرد که زد یک بود زهره شش آب شود گفت ای پادشاه سر بر کرد و بسز خود رو با
عمو خود مناس که از دست گرفته ز نارک زرم که نرم شوی از سهراب بنزد از فرزند خود بر نسی جهان بخش گفت
لذت کا یکی را باید کرد با پدر مرا من سپارد با بر زده دست بسته من میدی که او را بر داری ششم یا با من بر و کن

رستم نیک بر او زد که بر او زد با تو نزد منم با کوبش کار دارم گفت فایده ندارد رستم در غضب شد از خشم بزرگ
 آمد تک او را محکم بستند و چمن نموده بر او را گرفت که جهان بخش دست بسته نمود کرد که بگیر این ضربت را
 از من تمنی سپرد سر کشید جهان بخش گفت بر چه سپرد که یاد رستم آمد ضرب نمود چنگ و دو بو سفید گفت
 گفت اگر من بر او نمودم نرم نرم خواهد شد نمود را بر یکجا بستند با تک بر جهان بخش زد که بر کرد جهان بخش گفت
 بر کرد کدام است پر شده کار از دست بر نیاید دست کرده کند کجا ز گرفت خواست که او را از صدا
 زمین بردارد هر زود یک داشت بر کمر رستم آورد توانست او حرکت نماید باز رستم گفت بر کرد بدت پیدا خواهد
 گفت می هست باید بد این سپار یا بر زور او بست بسته دو یا هر اثر مثل سرب جگر چاک کن با من ترا بدی
 کر زم نرم کنم گفت ای جهان بخش با بر زو از دما و شیر زیان نبرد تواند کرد دست دراک تواند بست طعنهت که
 من او را دست بسته بودم خوش باشد از قبل فرود آید تا با تو کشتی یکرم و ترا چون سیراب جگر شکافم از قبل
 بر زور آمد رستم نیز پیاده شده بود بر دال کمر چسبیدند زال در قلب سپاه دید گفت خود را بجهان بخش رسانم داد
 از شتر تمنی خلاص نمایم که مبادا در غضب بر رستم دست یافته او را تلف نماید پس زکب بر آنچه نزد رستم آمد
 گفت پس در غمزه دست سرب انداخته کشتی این را بر سنجای بختی و این نمک در دودمان ما با ناید
 از د بر دار دید که جهان بخش محرم دارد گفت ای فرزندانک بند و سنگ بگرمت آمده دست از کمر جدت بردار خوب
 بست جهان بخش گفت این هر از دست تو می کنم کار مرا ایستان بفرستی کار هر صحت خان پدر مرا از تسان
 گفت فرزند خدای عالم سخن بیرون هر که خلاف شد بدت باید که این دو سه روز پیدا شود جهان بخش بر جوات
 ریخته در آمد چون روز بگرشد که کوبش میدان آمده رستم را طلبند رزم نمودن تمنی با کوه
 کشت و شناختن او را که مرا مرز است از رستم خشم بر آنچه سر راه بر کوبش گرفت

که یکس تیره می آید تن کردن رسم تیره بر تیره آید بکشند تا بیصد طعن تیره در میان ایشان زد و بدل کردید مرادی عاقل شد
که کفش دست بدسته نمود کرده بانگ بر رسم زد که بجز این عمر در از دست من رسم سپرد که کند و در زیر بر سپر
پنهان شد که کفش بدسته کاب اینا و در کوفت که آتش آید سپرد و در کفایت بیاد مرکب بدست تمام عصبی
رسم حرکت را در جهت در نظر دیته و در دست کرده که از کاس گرفت و بنام بر کوفت زد که عمر این عمر در آید
من در قبه سپرد کوفت که مرکب ناب بنام ده مرد و مرکب در هم غلطیدند چست تیره از بنام کند که رسم را بی کند
رسم را بر زمین کوفت من در بر یکم دیگر با کوفت چسبیده و در دستش در آمد از نام همه تا غیب
آفتاب تبس کرد در رسم دید که قتاب غروب میزند تا در چند بر کوفت کاش و آفتاب است که است
تندین بر قتاب که کفش بدو قتاب او باره کشت و آنچه او شد چشم رسم بر مراد قشاد جبران شد فرزند
که قتاب او به کشت و آنچه او در شد در بای رسم قشاد و بگریه در آمد و کسر فراموش کرد که گرفت گفت
پنیر تمام این قتاب بی صری بود که بروی خود کشیدی اما فرسیاب بی پیران گفت این چسب که خط بیستم
ایمانا حال در عداوت و دشمنی بود صلا با هم در همین طایفه میباشند گفت طایفه فراموش باشد
در اینچون بودند که رسم لغز بر جهان بخش زد که ای بی کسرم بند و ستانی اینک بیاد پرست بدست تو
نوسپارم جهان بخش پیدا نمیده بود از قنبر پیاده شد و در دست و پای او و فراموش جهان بخش را در کنار گرفت
و گفت ای بی ادب که با بد خود چنین کند دست دیا می دهد و پدر او سه داد و عهد خواست و روی مبارک
کین و آوردند شاه پشانه نوازش بود و مجلس بر روی ایشان است و تا شب عیش شوق بودند
افرانیاب فرمود که طبل نیک بنوازش و در نزد پیران را نزد جمعه فرستاد که پشت و ماه اولی اگر ستم
دست بسته بدگاه در آوری یا دوش سروران بتواند آنی دارم تیمور بخت بد گفت چرا خند بد گرفت فراموش

بخاطر میرسد که رستم طهارت است که دست او را توان بست و طلا و سبک که شیرینجی او نتواند کرد اگر برود دست یا نغم
 از قبال شاه باشد گوشت اراده کند تا من میدان در آیم و در دل خود گفت که با جد خود حرب کردن کجاں پر غش
 و اگر با او نبرد کنم همچون جهان شش هم چشم دارم فردا بگویم که از رستم نرسیدی و من با او نبرد کردم و رستم هم میدان
 پذیرد قدرت دارم جانم رزم دپوشیده در کار یک نشسته نبرد از فریب آمد اجازة میدان طلبم و او فریب
 دی کرد متوجه کارزار شد رزم نمودن تیمور را رستم و ظفر یافتن رستم بر تیمور بعد از سه شبانه
 در روز و اسکا شدن نسبت تیمور و آنچه رود پدر چون بنام میدان در آمد و بسپاد و بجزر نمود
 رستم را طلبم که به نبرد او در از دست رستم چون این سخن شنید خوش را یکی پیش کجسته و آمد و در میدان
 و سر راه بر تیمور گرفت و به نبرد وی در آمدند صد و شصت طعن نیزه و میان اینان رود بدل شد و برود
 خورد شد دست بینه کمان کرده بر یکدیگر انداختند مرادی صاف نشد دست به تیغ آید کرده بر قبه به یکدیگر
 کوفته مراد صاف نشد دست بر نمود کرده چندان قوت کردند تیمور با یک بر رستم زد که یکبار زد دست من هم
 در زیر بر سپر نهان بر قبه سپر تهن کوفت که فریبست از چنگ دیو سیف و فولاد و نند بیادش آمد اما بعد از
 از خود کند ایند بعد از آن رستم دست بدست نمود برده بر قبه سپر تیمور کوفت که عالم در نظر او تیره و نار شد
 بر دایغ از خود گذر آید و بر سم گفت نمود و چون پر کا هر دو در رستم و غضب شد کند احدی حلف کرده بر
 جانب تیمور انداخت تیمور نیز کند بجانب رستم انداخت روی از یکدیگر تا فته بزور و ما که کند پاره
 شد اگر میان یکدیگر گرفته بود و آمدند رستم گفت که بر اسبان سم است و بهیچک امر عوض بهم نمیرسد
 اگر کشتی گیرم پیاده شوم هر دو از یکدیگر برآمده بر یکدیگر سپیدند و جلا شس در آمدند کامران او را
 بر غضب سپید آید کامران این را و بهیچک ام ظفر می یافتند آفتاب نزدیک بفرود ب رسید گفت ای

پهلوان یکانه دای شیر خزان رحمت بر نوید در توران چون نودلاوری هم نمیرسد اگر مادرت تورانی است بدست
برگزین تورانی خود بود و حال بس است بار اسکا خود در ده بیج اشک شود میدان در انیم و بانو کشتی کیرم هم
گفت بانو مر میگیری با من ترا بگردانستی کز فقی خدای من بانو ارادنا و هم گفت شب راجه علاج باشد بمو
گفت آمانست فرزند چهار صد شعار طلا و نقره میدان آردند و از آن شب تا ای طلوع صبح با نوبت
کردند و بر سر طلا نیاقتند لقصه ناس شبانه در دنیا با هم خاش کردند و در سه هر دو در در به نیت آمدند و بر سر
دیده نهاد و شخصیت قدم آرد لعقب دو نید و فرود شد که هر دو زانوی نیمه بر زمین نشنا شد ساهی در زمین
نیم بود خدا را یاد کرده از زیر دست بجای ش پاست و سر بر شانه رفته اند و در لعقب دو نید و فرود کشیدند
کنده زانوی نیمه بر زمین نشنا شد ساهی در زمین نیمه بود خدا را یاد کرده قدر است نهاد می ل نهاد و نیمه
کمر نیمه و دست دیگر کریان او را گرفته بر در رستی بیایدی سر بر در بر زمین نه و بر روی کسین او نشنا
دست بچو کرده بتو خوشست بچو خوشست که خود ایمان کند با یفت مردم خود بندگست و چو رار نه
نرید اعراض که بر زمین خورده بود گفت مرا بچند بنه است که در آنوقت از ر ابرو و تقا بر او در شد چون
کرب باخته و بنگ بر رسم ردد که ای حیوان دست نما بر دل سهر بر گستی نمرد او را بنحو هر کشتی است
گفت چه میگوید گفته بر زور طلب ما او ما را می شناسد بر در اظهر و ده گفت اینها را می شناسی بر زور
حوال بر کسید که تقا بر ^{تقاب} بر زور دست چشم بر زور دست شاد و خوارم قباد حوری تقا در دست و پای بر زور دست
گفت چو فرزند شتر است کشته گفت ایجد بر زور که از این فرزند است دکا بیت گفت در دست پای
رسم قباده گفت سوز خد که بر خط از من صادر شد او از بسبب پران گفت که این چه بخت خدای
معلوم نما پران کس پیش رانده خبر معلوم کرده خبر بر سپاس داد او سپاس گفت دیگر رسم چه نماند

کرد از آنجانب رسم نمودند و بدین ترتیب که در آنجا شاه نمودارانش نمودند و مجلس بر روی نمودار آنست یعنی
شدند بعد هر یک بدو نگاه خود رفتند و هفتین رسم مغرب زمین بجای می پاس بر میز کار و آن
خاقان بدو افراسیاب را رسم از کجاست و اعانت گرفته نمود مغرب شد و غیره از آنجا که شاه از هفتین او
مطلع شد چون صبح شد از جانب دست کرد و هفتین نمودار شد غیره افراسیاب دادند که خاقان چنین سیاه و کجای
با او هم هست که او را از رجا سیکو بدین معنی دادش قداوت و دست ارض پهنای او افراسیاب فرمودند
تقارن بشارت بنوازش در آوردند و با استقبال رفتن هزاران پسر مناری در میان لشکر نمودار هفتین خاقان
پشاپس روی آورده و شش هزار بهر ابراهیم روی بولان نمودند و خراسان سیاه شد و افراسیاب نشین مجلس
بر روی ایشان است اما گفت فردا در کسرت طلوع غنایب جمع دلاور آرا حاضر سازم چون روز شد
او از طبع جنگس از سیاه افراسیاب بر آمد و در پای لشکر در برابر یک طرف کشیدند بیمنه و چپ و غلب
و جملح از آنست از آنجانب کجاست و در علم کاویان ایستاده بردست راست زان و فرامرز و کبود کسند و در
چپ بر زوی نامدار و تیمور و طلوعس مرزبان از سیاه افراسیاب خاقان چنین با صد هزار گرس بهر رجا بر خاست
خاقان او را روانه میدان نمود چون میدان در آمد بطور سخت فبا رناده میلا برداشت و بر هواد
کنا بدیدند و در وقت فرود آمدن دست میلا گرفت و از سیاه کجاست و مرد خواست تیمور شردل مرکب بر آنجست
سرا راه بر هر گرفت هزار پسر که کستی نام و نژاد خود را بگو تیمور گفت من تیمور شردلم و پسر بر زوی دلاور چیره
تحتین گفت افراسیاب نشین خون نشت ترا بکنز گرفته نزد افراسیاب برم تا او هر چه خواهد بنویسد کند
از تحت فبا بر بدست خواست که تیمور را بکنز کند در آورد تیمور دست بقیضت کمان در آورده شصت کلاه
بر بازوی او آورده خون فرود بخت غضب بر او مستولی شده سا طور را بند کرد فبا بر تیمور رسانید بر قب

پسران زود تم کرده به خود پهلوان آمد خود را شکافته بر سر تپه آورد چهار کشت نشست تپه در دست کرده ز بخت از گردن
 کلانک باز کرده تخم خود به است روزی فرزند خود را بران جان به مرکب بر یکجمله با کوه هزار کس خود را به تپه رسانید و از
 در میان گرفت از پنجانب خاکی با چست بر لقمه بود هر را آوند انگر از راه کمر مرده و بیکه میگرفت از صدر زمین بر می کشید
 در روز دلاوری پسر سیزده که مردوار میدان با خاک برابر شد زان خود را رسیده از میدان در روز دلاوری
 و کستم را به هر دو گرفت از صدر زمین بر کنده سره فیرا کرد خنده پنجانب سیاه افزایاب آراوه رزده زود
 و گردن ایشان بسف از اینجانب کجوه و از تخم خوردن تپه و دیگر شد از اینجانب تپه و شد که اول معرکه مست
 بر بدن من زود اندر فرادامیدان در آید و یک ایرانی در میدان سوارم چون صبح روشن شد فرمود ما طهارت زود
 در آوردند و در بیای شکر در بریم صفت آردن کرد که از غنی نب کرد عظیمی نو دار شد و از میان کرد سی هر مرد جنگ
 نمودار شد در پیش دل در می کب می اندود از ده مرکب پیش میگفت خوش تری داشت بوزن صد
 من و روز چهره که بوزن ششاد من همه این شکر که داشت با نظیر این اسلحه داشتند او هم با سیاه خود صفت
 لبند و جز بر میدان آمد مرکب بر اند و مرد طلب میکرد بر زود مرکب رنده سر راه بر هر زود گرفت نیز خوش
 جوانی سجز در آورد که کوز هصد من در ده و هفتان نو بر پوشیده گفت تو کیستی گفت آنلا درم که افزایاب داشت
 من شهر بشهر دیدار بسیار میکردم منم آنکه قطران رنگبراکتم و فولاد و ندر او آردنای حارزم کستم منم آنکه
 ستراکتم و عظیم فرمودن چهار صد صندوق زود که هر کشت فرمودن از برای کجوه و آوردم مرا بر زود
 زاده نهن و در آن رسم زالم گفت شنیده ام که افزایاب ز ابرگری خلاص کرده و پرورش داده بود
 بر کشته زدم میگفتی بکیر از دست من محمود را فرود آورد بر قبه پسر بر زود آمد از سیر رو کرد و بر مغز نکاو داد که بجز او
 مرد بخت خود را بر کنار گرفت دست بر قبضه تیغ آمد کرده خرطوم خیار بر زود اقلیم کرد خیار و سر بر در هم خلاص

بر بست بسیار برداشت در دو جانب بر دو معادله بر روزند که رزق جهان بیخ آمد از آن فرخ و غبار سا قلم کرده بود بر جانب
 هر بر آن شب بر باد بکش آمد که تا استخوان نشست و خون فرو ریخت بحر امرا ده مسرتی بر بر زود آمدت زان او آمده
 در هم سخت در غوغای نوحی و بر جانب هر رانه خست بر بند دست او آمده که سپهر ز دانش قبا، خون فرو ریخت
 زان چون بر زور ابد انحال دید با ده هزار کس رو بیدان نهاد و آن اسیر منرا در میان گرفته شب بر سر دست
 آمد هم زمین سپاه افراسیاب بر کشت زخم خورد است کجتر و از طرف پهلوانان طول کشت بوس روز شد آن سه لشکر در برابر
 هم در آید است هر ز فیاض میدان همانند در سپاه ایران در خون است فرامرز در کج بر بختی ز زوال آمد اجاره داد
 همان بخش به اعانه فیل را بر بخت کس راه بر امر من گرفت پرسید نامه و حینت گفت در جهان بخش به فرامرز
 لغت تو در بخش و ستم از معنواں آمد دی گفت لاری ستم گفت بجز ارد دست من این مبدل قصد منرا حواله جهان بخش
 کرد سپهر کند بر فیه سپه او آمد که دست او بگرفت آمد سپهر کردید بر شاه جهان بخش آمد در هم سخت دست
 بیخ آمد از رساننده بجانب هر بر انداخت بر شاه او آمده چهار بخش نشست و بیکر هر کوم فیل زد قلم کردید و هر بر
 در میدان فیل در هم غلطیدند و عمر در انداخت که شاه هر بر بخش هر بر دست بر تیغ کرده حواله دست و پای
 فیل جهان بخش نمود که فرامرز با ده هزار کس خود را رسانیده و جهان بخش را بر برد و بگفت جنگ نشد بعد از آن
 یک دست با دست هزار کس در شب شش چون بلگر کجتر و اندود در طایه زنجی شاه در آن بود و او را زخم کردند و بر
 رسیدند بگوست نابکار کند انداخت بیال و کوه پال زان که فرامرز در جردار کردند زان غنی حواله بگوست نمود
 که ابروی او را شکافت ز زنجیر بود که سر او را در هم شکافت که فرامرز از غیب رسید و چنان عمر در بر او نوشت که
 خون از دماغ او فرو ریخت نزدیک بود که هلاک شود سر کند را گذاشت دست برداشت و در سخت پان
 پست هزار کس بعضی کشته شدند و بعضی گرفتار گشتند و چون افراسیاب از زخم بگوست دست و سخت خوردن او مطلع

شدند و ناخوش از دماغ او آمد فرمود تا طلبم زخم را بنوازش در آورند هر سه سگ را بر هم صف ایستادند
کسی که بیدان آمد مزبور بود چو در آن در گذرد در دماغ او فروخت بیدان رو در آل بخت که پرت در
ایستادند و در آن در دماغ او فروخت بیدان رو در آل بخت که پرت در
بیدان آمدن جوان مغربی بر در او با هزار بار زخم کردن و کیفیت آنچه رود و هر اما چون جوان بزوار
این سخن بشنید سر با هر صبح پوشش خود را از سر برداشت و بعد گاه خدا بنالید که مراد دست این خادی زبون کرد
و در نزد اینان نشسته بود مکن و مرکب بر بخت سرده بر بزرگرفت رسد که چه نام داری گفت ترا نام من چه کار است
نام من در دم تیغ نوشته چون هزار بر این سخن شنید دست کرده نمود نصد نفر برداشت و بزوار جوان بر در آمد در پیش
سوار گرفت از سر بر رفت بجز مرکب او آمد که شش از دماغ فرود بخت بر در خود ابر بجان بگرفت و بر بخت
بزرگدشت بر آن او آمد تا سخنان شست خون فرود بخت آن امر من نسیب بر فیل داد فیل غرطوم در آن
بزرگدشت بر غرطوم فیل آمد و با هزار درم غلطید بزر خود را یکی نسیب گرفته بر در خود ابر بجان بگرفت در زمین
بر سر دست در آمد بجان او را کرد بر بالای پستان او آمده آه از نهاد او بر آمد و غضب بر او مسلول گشت ز زمین
ار بست خود کشید و بجان بر در آن خشت جوان از خود در کرده دست در آن کرده او را در زمین بود اگر گفت و بجان
بزرگدشت بر بازوی او آمد از آن بجان بدین خاقان چون چنان دید با پست هزار نفر خود را در میدان بجان
و بزوار او را در میان گرفتند و سپاه بر در سپه زار کس در میدان رسانیدند جنگ مغلوب شد تا شب تاریک شد
هر دو سپاه بارانگاه خود رفتند آن امر من یار گاه افراسیاب در آمد و در بای خون غلطیده و قتلها خون غلطیده
بستند بعد از آن پیران لب گفت نامه به بنوان بر در بنویسم و او را فریفت نامه نوشت بدست کشید و او را
دماغ پیشش با تخته پیا رود از نمودند که بر قبری یا و سپه سالار من باش و ختر میارم و پس برده بنوار زانی دارم و ترا